

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: بیبا داراب زند

فرستنده: جعفر

۲۲ جولای ۲۰۲۰

لیبرالیسم

(۴)

۶. الگوی اجتماعی لیبرالیسم (قرارداد اجتماعی و نقش حاکمیت)

تا این جا ما از " فرد مجرد " و " در نهایت " افراد مجرد " از یک دیگر صحبت کرده ایم و هنوز به این مهم که چه چیز باعث می گردد این " افراد مجرد " در جامعه ای مدنی گرد هم آیند، سخنی نگفته ایم. بهتر است برای درک مطلب کمی در تاریخ جلو تر رفته و افکار " ژان ژاک روسو " را در این باب بشنویم: " از آن جا که هیچ یک از افراد به طور طبیعی حق حاکمیت بر دیگران ندارد و چون زور هم به هیچ وجه حقی نیست، بنابر این رضایت و توافق افراد، اساس همه حکومت های مشروع است. چگونه می توان مجمعی تشکیل داد که بتواند با کل نیروی مشترکی که به دست می آورد، از جان و مال هر یک از افراد دفاع و حمایت کند و هر یک از شرکت کنندگان در این مجمع در عین حال که با دیگر افراد متحد می شود، فقط به فرمان خویش رفتار کند و همچون گذشته آزاد بماند؟ این همان مسأله اصلی است که قرارداد اجتماعی راه حل آن را به دست می دهد. (۱۰) (خداوندان اندیشه سیاسی - وی تی جونز - انتشارات امیر کبیر - چاپ سوم - ۱۳۷۰ - جلد دوم ص ۳۴۸-۳۴۹). هنگامی که به " جان لاک " باز می گردیم، می گوید: اگر انسان در وضع طبیعی، چنانچه گفته شد، آزادی کامل دارد و حاکم مطلق شخص خویش و اموال خود است و با برترین افراد برابر است و تابع و زیر دست هیچ کس نیست، پس چرا آزادی را از خودش سلب می کند؟ جواب آن روشن است و آن است که هر چند انسان در وضع طبیعی حق آزادی دارد، ولی برخورداری از آن حتمی و مسلم نیست و همواره در معرض تجاوز دیگران قرار دارد... بنابر این غرض مهم و اصلی آدمیان برای پیوستن به اجتماعات سیاسی و قبول تابعیت از حکومت، همانا حفظ دارائی شان است، چرا که در وضع طبیعی، از این لحاظ، نواقص فراوانی وجود دارد. نخست آن که در وضع طبیعی، قانون پایدار و معلومی وجود ندارد که به تصویب عموم رسیده باشد تا برای شناسائی حق از ناحق و حل و فصل دعاوی افراد، معیار و میزانی دست دهد. دوم آن که در وضع طبیعی داور مشخص و بی طرفی که قدرت تصمیم گیری در مورد همه اختلافات را به موجب قانون معینی داشته باشد، وجود ندارد. سوم آن که، در وضع طبیعی قدرتی وجود ندارد که حکم داور را اجراء کند. بنابر این وضع طبیعی با همه امتیازاتش، وضع مطلوبی برای بشر

نیست و از این رو بسی نمی گذرد که افراد از آن کناره می گیرند و به داخل اجتماع قدم می نهند". (۱۱) (خداوندان اندیشه سیاسی - وتی جونز - انتشارات امیر کبیر - چاپ پنجم ۱۳۸۰ جلد دوم، قسمت اول ص ۲۳۸ تا ۲۴۰)

مطالب فوق حاوی نکاتی است که مختصراً در پائین توضیح می دهیم، اما نقد مفصل آن را به بررسی تاریخی قرن نوزدهم (فصل بعدی) وامی گذاریم :

نکته اول در گفته های فوق اینست که، افراد برای حفظ دارائی خود تن به قرارداد اجتماعی و تأسیس قدرت یا حکومت سیاسی می دهند و در مقابل قوانین آن تمکین می کنند و قوانینی را که حافظ امنیت، آزادی و اموال آنان در مقابل تجاوز دیگران است، احترام می گذارند. در فصول گذشته، در چند مقطع تاریخی، ما شاهد چنین قرارداد هائی بوده ایم. اما، در عین حال دیدیم که در هیچ یک از آن ها، چه به علت نداشتن قدرت سیاسی و تشکل طبقاتی و چه به علت محدودیت های قوانین انتخاباتی، توده عوام و بی چیز مردم نقشی نداشته اند. قرارداد هائی چون "منشور آزادی" به سال ۱۲۱۵ میلادی میان بارون ها و شوالیه ها از یک طرف و مقام سلطنت از طرف دیگر بسته شد و زار عین دخالتی در تدوین آن نداشتند. هر چند که به عنوان سلاحی در دست مالکان و خرده مالکان برای تحمیل خواسته های شان به دربار مورد سوء استفاده قرار گرفتند. و یا قرارداد "داد خواست حقوق" به سال ۱۶۲۸ میلادی بین پارلمان خرده مالکان و بورژوازی با "چارلز اول" انعقاد گردید و دست آخر قرارداد "اعلامیه حقوق" به سال ۱۶۸۸ میلادی نیز به همین ترتیب مابین نمایندگان بورژوازی و اشراف جدید با "ویلیام و ماری اورنژ" منعقد گردید و در کلیه این قرارداد ها، توده عوام دخالت نداشته و "سر شان بی کلاه" ماند.

نکته بعدی که دارای اهمیت بیشتری است، تداوم توهم لیبرالیسم در مورد نقش حکومت و قوانین آن است. تا قبل از ظهور "لیبرالیسم" تمامی متفکران سیاسی به ماهیت طبقاتی حکومت اذعان داشتند. حتی بورژوا های انقلابی و ایدئولوژی "اومانیزم" قرون وسطائی بر روی این مسأله تأکید داشتند و هرگز سعی نکرده بودند که حکومت را دآوری بی طرف میان طبقات معرفی کنند. ما نیز در مباحث همین فصل نشان دادیم که "فرد" مورد نظر لیبرالیسم، در حقیقت معرف طبقات خاصی از جامعه است که دارای تملک خصوصی بوده و در حاکمیت قرار دارند. این توهم لیبرالیسم را از لحاظ فلسفه اجتماعی افشاء ساخته ایم، و از لحاظ تاریخی نیز به آن اشاره کردیم و در ادامه بررسی تاریخ انگلستان در فصل بعدی نیز گواه بیشتری را ارائه خواهیم داد. خلاف ادعای لیبرال ها، حکومت و قوانین حاکمه همواره در دست طبقه مشخصی و برای حراست و تأمین منافع آن ها بوده است. در گفته های "لاک" و حواریونش هم گفته شده است که وظیفه حکومت "ایجاد نظم و پاسداری از مالکیت" است.

به هر حال، چنین تعریفی از "قرارداد اجتماعی" و "حاکمیت"، ما را با الگوی اجتماعی لیبرالیسم آشنا می سازد. پدیده "قرارداد اجتماعی" به خصوص از دید "ژان ژاک روسو"، نقش بسیار مهمی را بازی می کند. در سیستم لیبرالیسم "قرارداد اجتماعی" "حلقه اتصال" افراد مجرد "به" جامعه مدنی "و" حاکمیت داور پیشه "است. به این نقل قول از "روسو" دقت کنید: "اگر مردم هنگامی که تصمیمات خود را بگیرند که همه افراد به قدر کافی در باره موضوع مورد نظر آگاه باشند، در آن صورت همیشه اراده همگانی از حاصل اختلافات کوچک ناشی می شود و تصمیمات آنان همواره خوب و درست خواهد بود. ولی هنگامی که دسته ها و حزب ها بتوانند به بهای منافع کل اجتماع تشکیل شوند، اراده همگانی به اراده های گروه های مختلف افراد مبدل می شود و هر یک از آن اراده ها از نظر اعضای حزب متبوع، اراده همگانی و از نظر کشور به طور کلی، اراده خصوصی به شمار می رود. دیگر نمی توان گفت: که فقط به تعداد حزب ها و دسته ها، رأی دهنده موجود است. هر اندازه که از مقدار اختلافات کاسته شود، نتیجه ای که حاصل می شود دارای عمومیت کمتری است. سرانجام وقتی که یکی از احزاب یا دسته ها به قدر کافی قدرت استیلاء بر دیگران

را پیدا کند، دیگر نتیجه ای که به دست می آید، حاصل جمع اختلافات کوچک نیست، بلکه فقط یک اختلاف است. هنگامی که چنین وضعی پیش آید، دیگر اراده همگانی وجود نخواهد داشت و عقیده ای که در این حال پیروز می شود، فقط یک عقیده خصوصی است" (۱۲) (خداوندان اندیشه سیاسی- جلد دوم - قسمت دوم - ص ۳۵۹ و ص ۳۶۰)

پس طبق این "قرارداد" و "به قول" روسو، "اراده همگانی" تنها زمانی به عنوان اراده عمومی محسوب می شود که اراده تک تک افراد جامعه باشد. اگر افراد جامعه در مقابل حکومت در احزاب و انجمن ها متشکل باشند و به صورت اجتماع خواسته های خود را در مقابل حکومت مطرح سازند، آنگاه "قرارداد اجتماعی"ی روسو اعتبار خود را از دست می دهد و جامعه به حالت اولیه باز می گردد. بدین صورت، جامعه به دلخواه بورژوازی و حاکمیت او تقسیم شده است. یعنی جامعه ای که تنها تشکل سیاسی و اجتماعی آن حکومت بورژوازی است که از طریق آن قهر طبقاتی به کلیه جامعه اعمال می شود و در مقابل آن هیچ قدرت متشکل دیگری وجود ندارد تا با فساد و تبهکاری های آن به مقابله برخیزد. حکومت متشکل از یک طرف و افراد منفرد و منزوی در طرف دیگر! افراد جامعه تنها هر چند سال یک بار به نمایندگان بورژوازی و اشراف جدید رأی داده و به خانه های شان می روند. بورژوازی و نجباء می مانند و سه قوه حافظ منافع ایشان، یعنی پارلمان یا قوه مقننه، دولت یا قوه مجریه و قوه قضائیه که شامل مجلس لرد ها و کشیش های وابسته به آن می باشند. جالب این جاست که لیبرال ها - حتی رادیکال ترین جناح آن در عمل و در تاریخ و به خصوص در قرن نوزدهم، تشکلاتی مانند دو حزب بورژوازی "ویگ" و اشراف جدید "توری" را قابل تحمل دانسته و وجود آن ها را منافی "قرارداد اجتماعی" تصور نمی کنند. اما هیچ گونه انجمن و یا اتحادیه ای که بخواهد مردم عامی و طبقه کارگر را متشکل ساخته و به نیروی سیاسی تبدیل سازد، تحمل نکرده و آن را مستحق شدید ترین و وحشیانه ترین سرکوب ها می دانند. آن هم توسط "حکومت داور پیشه!"

نتیجه آن که، جامعه لیبرالی، به دلخواه و در جهت حفظ و تحمیل منافع بورژوازی، به دو بخش تقسیم می گردد: دارا های متشکل، قدرتمند و حاکم و "بی چیزان منفرد" و منزوی و ضعیف و محکوم!

ادامه دارد